

Title: THE RESURRECTION

by Dr. w. euGENE SCOTT (Ph.D., Stanford University)

Preached at the Los Angeles University Cathedral

Copyright ©2007 - Pastor Melissa Scott – all rights reserved

موضوع: قیام (رستاخیز)

نویسنده: دکتر دبلیو. یوجین اسکات (دکترای فلسفه دانشگاه استنفورد)

در دانشگاه کاترادل در لس آنجلس موعظه شده

حق چاپ محفوظ است @ ۲۰۰۷ شبان ملیسا اسکات

در کالج بود که ایمانم را از دست دادم. من ایمانم را در زیر یک فشار زیرکانه اما لطیف روانی از دست دادم. گویی این کاملاً درست می نمود که شما عیسیای مسیح را یک معلم "خوب و حکیم" خطاب کرده و مقام او را تا افرادی مانند محمد کسی که دین اسلام را آورد و یا گواتما بودا، شاهزاده هندی که بودایی است را آورد و یا کنفوسیوس چینی (اکثر متفکرین سیاسی معتقدند) کسی که تعالیم و گفته هایش در برهه ای از زمان تأثیری شگرف بر دنیا گذارده بوده است، و یا با هر تاسیس کننده قابل احترام مذهبی دیگر در جهان، در یک رده و یک اندازه پایین بیاورید.

من می توانستم عیسیای مسیح را تا این مقام یعنی معلمی خوب و حکیم برای خودم نزول بدهم، مردم مرا بپذیرند و از این طریق بالهای استعداد و دانش خود را بدست آورم. اما ایستادن بر باور قدرت الهی عیسیای مسیح و اینکه او فرزند روحانی خداست، به زبانی ساده قابل پذیرش نبود. اگر بخواهم معترضانه نظری برای این گفتگو ارائه دهم این است که امروز شما می توانید نواری را از مراکز فروش تهیه کنید که تقریباً یکساعت طول نمایش آن خواهد بود و درباره پیدایش ادیان با شما سخن می گوید.

از مصر شروع می کنند، اما هرگز به سومر نمی روند جایی که مذاهب از آنجا به سمت مصر سرازیر شدند (و آنها هرگز به بابل نمی روند). اما هنوز کسی نیست که تأثیر بسزای مصر را هم بر عبری ها و هم بر یونانی ها نادیده بگیرد. آن را هم که اسب تیز روی کوروش سر و سامان داد. در این تبلیغات شما مرد کوچک چاق و چله ای را می بینید که گوشه ای نشسته، و تعدادی از خوش تیپان و خوش پوشان به شکل و شمایل اجرا کنندگان برنامه های تلویزیونی تبلیغاتی مذهبی گوشه ای دیگر نشسته، و به تو می گویند که ادیان چگونه آغاز شدند، و آنها در یک حرکتی غیر مستقیم به شانزده نجات دهنده اشاره می کنند - چیزی که شما نمی توانید در نقشه ای که آنها برای تاریخچه ادیان کشیده اند پیدا کنید.

این نمونه دیگری از موج امروزی "دستیابی جهانی به مذاهب" می باشد. مذاهب غیر مذهبی (همانطور که پرفسور من در مقایسه ادیان در استنفورد آن را لقب داد) زیرا تمام مذاهب (طبق دلیل آنها) "ریشه یکسان" دارند. این اندیشه در من وارد شد، و به شیوه ای قانع کننده و مسر به من گوشزد می کرد که من نمی توانم تحصیل کرده و باهوش باشم تا زمانی که به این باور قدیمی و کهنه شخصیت عیسیای مسیح در خصوص قدرت الهی او و الوهیت او چسبیده و بر آن مقاومت کنم. بجای اینکه او را بعنوان چهره ای دیگری از موسسین دینی، در بحبوحه اشتراک های دین های - بی دین؛ او را تا به اندازه یک: "معلم خوب و حکیم" تنزل دهم.

تنها اشکال در این مقام دهی عاقلانه و تحصیل کرده در خصوص ایمان به عیسای خداوند که او را باید: "معلم خوب و حکیم" می نامیدم این بود که: او نمی توانست هیچکدام از آن دو باشد مگر اینکه او هر دوی آن بوده باشد.

برای اینکه خوب باشی باید آنچه که حقیقت است را بگویی. شما می توانید احمق باشید، دیوانه باشید، و بی اغراق به چیزی معتقد باشید که سراپا نادرست است، اما خوب باشید- اما نه حکیم. برای اینکه حکیم باشید، شما مجبورید که راستی را بیان کنید؛ برای اینکه خوب باشید شما باید درستکار باشید، و مسیح "آنها" می توانست خوب باشد اما نه حکیم، حکیم باشد اما نه خوب، اما بی شک نه هر دوی آن. چرا؟

بر حسب تمام منابعی که شما از عیسای مسیح در تاریخ داشته باشید، اگر شما بخواهید او را خوب یا حکیم خطاب کنید شما باید به گفته های او و اعمال او رجوع کنید. من شما را به کتاب انجیل محدود نمی کنم هر چند که رقیبان ما وقتی سخن از قدرت آسمانی مسیح به میان می آید آنها به کتابمقدس رجوع کرده و با برجسته کردن یک یا دو آیه و اعمال او سعی می کنند تا نظرات خود را تایید نمایند.

شما برای شناخت عیسای مسیح می توانید وراى کتاب انجیل بروید. یک مدرک فرضی وجود دارد بنام "Q". یکی از پدران اولیه کلیسا می گوید که آنها نوشته های متی است، زمانی که او با مسیح مسافرت می کرد و گفته هایش را می نوشت، نه به زبان محلی خودش یعنی یونانی بلکه به زبان آرامی. ما می دانیم که انجیل متی به احتمال بسیار زیاد در انطاکیه * به زبان یونانی نوشته شده است. این "گفته های مسیح" به زبان آرامی، احتمال می رود که منبعی مشترک بوده برای مابقی انجیل. آنهایی که می توانند یونانی را بخوانند قادر به دیدن تغییری هستند در بخش های کتابمقدس، و میتوانند این تغییرات را مجدداً بر طبق همان منبع مشترکی که مورد استفاده هر سه انجیل دیگر متی، مرقس، لوقا، (خصوصاً متی و لوقا) وجود دارد، دیده و آن را تصحیح نمایند.

اغلب محققین اتفاق نظر بر این دارند که انجیل مرقس اولین نوشته بوده است، زیرا ما میتوانیم تغییر شیوه نگارش را در دو انجیل دیگر یعنی متی و لوقا که از مرقس گرته برداری نموده اند، مشاهده نماییم. بیشترین دلیل قانع کننده وراى "منبع مشترک" در خصوص نوشته های هم نظیر انجیل را میتوان همان مدرک فرضی "Q" نامید. (نماینده کلمه "منبع" به زبان آلمانی). شما میتوانید به اولین سرودها بروید اولین ریزه کاری ها. اما هنوز هر جایی که در این نوشته ها با عیسای مسیح رودررو می شوید که فرمایشی را بیان می کند و یا عملی را انجام می دهد، در ضمیمه هر کدام از این منابع شما گفته های از مسیح را و یا بازتابی از چهره او را خواهید دید که او خودش را چگونه ترسیم می نماید که مانع از این می گردد تا شما او را خوب و حکیم خطاب نمایید زیرا در این خلال شما یک یا دو دلیل را بر حسب موارد زیر خواهید دید

* انطاکیه. شهری در جنوب ترکیه فعلی

۱- او فکر می کرد که کامل و بی نقص است.

این مهم نیست که آیا او بود، او فکر می کرد که بود. کارلیسلی carlyslie می گوید که بزرگترین گناه ورای تمامی گناهان این است که وجدان خالی ای باشیم. هیچ چیز پست تر و زبون تر از این نیست که فردی ادعا کند که اشتباهی نکرده است. آن تصویر وجدان، خود خوب بینی، کاملیت و بی نقصی چیزی نیست که ما حتی بخواهیم به آن نزدیک شویم و نظری بر آن داشته باشیم، زیرا انسان از آن دانشی ترکیب شده که می داند هیچکس کامل و بی عیب نیست.

اکنون موضوع این نیست که آیا عیسای مسیح کامل بود؛ فقط ما از مردمی که فکر می کنند کامل هستند مقدسین نمی سازیم. سندیت این موضوع که مردم خودشان را ناقص و پر عیب می بینند در سرتاسر کتابمقدس نقش بسته است: "من لیاقت و شایستگی رحم تو را ندارم - من کی هستم که فرزندان اسرائیل را رهبری نمایم؟ - من بچه ای بیش نیستم. من نمی توانم حرف بزنم."

همواره معیار پذیرش توسط خدا و انسان داشتن اینچنین وجدان اخلاقی و باور در شخصی بوده که خود را ناقص و پر عیب بداند. انسانهای مقدس از فاصله خود با خدا بخوبی آگاهند. تنها یکنفر در تمام اقلیم پادشاهی بود که توانست خدا را ببیند؛ در سالی که حزیاء پادشاه مرد، اشعیاء تنها کسی بود که خدا را در مقامی بسیار رفیع جلوس کرده بر تخت خود دید - این به این معناست که او بالاتر از هر کسی بوده است. با این حال اولین جمله او چه بود: "وای بر من که مرد ناپاک لب هستم."

شاید هر نسبتی به فردی بدهیم اما کسی را مطلقاً نیک خطاب نمی کنیم - اما عیسای مسیح فکر می کرد که او بود. هر جایی که با او رودرو می گردید او این را بر شما منعکس می سازد. او دیگران را به زیر ذره بین می برد: "قبرهای سفید"، "پشه را صافی می کنید و شتر را می بلعید" او به نیک ترین انسان زمان خود نگاه کرد و مقام او را به زیر سؤال برد. دلیل بسیار قوی که کسی نباید انسان دیگری را قضاوت و یا داوری نماید این است که آنکس که بر دیگری داوری می نماید باید خود وجدانی حساس داشته باشد، و نهایتاً به این نتیجه می رسید که خیلی دشوار است بر دیگری داوری و قضاوت کنی وقتی در عمق دل خودت خطا و گناهی را می بینی.

اما عیسای مسیح هرگز احساس ناپاکی نکرد. او قانون را عوض کرد و گفت: "شنیده اید که به شما گفته اند. من به شما می گویم. سپس با وجدانی بی عیب و کاملاً بی نقص و لرزان ادامه میدهد که: "فکر نکنید که آمده ام تا شریعت را منسوخ نمایم، نیامده ام بلکه آمده ام تا آن را به کمال برسانم."

تنها یک عذر به این دلیل ممکن است وجود داشته باشد، آن هم زمانی که جوان دولتمندی به نزد او آمده و از او می پرسد که: "ای استاد نیکو!" او جوان را متوقف ساخته و می گوید که: "چرا مرا نیکو می نامی؟" آنهايي که می خواهند درباره عیسای مسیح حرف بزنند، نکته مهم و بی نقص او را در این پاسخ نمی بینند. آنها در حقیقت گویی درک ادامه این پاسخ را جذب نموده اند. زیرا مسیح به آن جوان می گوید: "یک دقیقه صبر کن! اینجا نیا و مرا استاد نیکو و یا معلم نیکو خطاب کن. اگر

میخواهی مرا نیکو خطاب کنی، باید بخاطر داشته باشی که فقط خدا نیکوست، اینجا نیا که به من مقام بدهی، پس بدان که همچنین خداوند هستیم." او طبیعتی تماما بی عیب و مطلقا نیک داشت، هرگز حتی ذره ای از نقص و ناخالصی در رفتار و گفتار او در جایی دیده نمی شود.

۲- او خود را توانمند هر قدرتی دید.

خود او با تمام قدرت این را فرمود که: "بر آنچه که به شما گفته ام خانه خود را بنا نمایید بر روی صخره. هرگز بر شن خانه خود را بنا نسازید. تمام قدرت آسمان و زمین به من داده شده است." اگر بخواهیم به دیگر فرمایشات او اشاره نماییم می توانیم درباره همان فرمایش ارزنده او (نسلی مصداق ان را تایید نموده است) درباره قانون و شریعت سخن بگوییم. "شما شنیده اید که به شما گفته اند لیک من به شما می گویم..." "او قضاوت را بدون اینکه مژده هایش پلکی بزند برای ما تلفظ مینماید!" پس فهمیدیم که ما بیخودی نمی توانیم کسی را مقدس و بی عیب بنامیم. ما خواهیم پرسید "چه اجازه ای داری که قضاوت کنی؟" ما این را بر طبق درون خودمان می پرسیم. "بگوش باشید که به شما می گویم..."

۳- او خود را در مرکز تمامی آیین های مذهبی قرار داد.

او پا فراتر گذاشته و خود را در مرکز تمامی مذاهب و ادیان دنیا قرار می دهد. عیسای مسیح نیامد تا به حقیقتی خارج و منفک از خودش موعظه نموده و آن را مژده دهد. او فرمود: "من راه هستیم. من حیات هستیم. تنها بوسیله من شما وارد می شوید... من در هستیم. او فرمود اگر کسی پدر و مادر و همسر و بچه و برادر و خواهر، حتی زندگی خود را ترک ننموده و صلیب خود را همه روزه بر نداشته و بدنبال من نیاید، نمی تواند شاگرد من باشد." او رابطه خودش را با شما، طوری بنا نموده که او در مرکز آن قرار گرفته، و اوست که تمامی فواید و مزایای این رابطه را برای شما تعیین مینماید.

۴- او درباره ابدیت با تمام وجود خود سخن گفت.

شما بنابه دلایل بسیار خاصی با منزل خود و هر آنچه که در آن است آشنایی دارید. برای مثال: اگر من در خلال گفتگوی خودم با شما بر این تاکید کنم که مبلی که در اتاق منزل خود دارم قهوه ایست "شما از من نخواهید پرسید "من از کجا می دانم؟" ما درباره منزل خود با اطمینان خاطر صحبت می کنیم و از این قبیل. من و شما در این خصوص جر و بحث نمی کنیم! ما مبنا را بر قبول

آن می گذاریم. این همان چهار چوبی بود که عیسی مسیح وقتی از بهشت و ابدیت سخن می گفت از آن استفاده می نمود. دقیقا بر همین مبنا او می فرماید: "در خانه پدر من منزل های بسیاری هست. من می روم تا مکانی برای شما آماده سازم پس از اینکه رفته و مکانی برای شما آماده ساختم، دوباره می آیم و شما را پیش خود می برم."

او دوباره گویی بر مبنای یک سندیت می فرماید: "قبل از ابراهیم من بوده ام." یا دوباره "شیطان را دیدم که با سر سقوط کرد." یا دوباره "وقتی یکنفر توبه می کند شادی عظیمی در بهشت سر می گیرد." او گویی از دانشی درونی سخن می گوید و انتظار دارد که ما آن را باور کنیم. زیرا او قبل از اینکه جسم بگیرد و به زمین بیاید و بعد از اینکه به آسمان بالا رود با خدا بوده و اینها را می دانسته است.

۵- او بعنوان فدیة ای خواهد مرد.

درست زمانی که تمام شنوندگان او از عبارت فدیة و جریمه بخوبی آگاهی داشتند فرمود که چیزی در این دنیا اشتباه است. و او اضافه می کند که این اشتباه تنها با فدیة ای که او پرداخت خواهد کرد، درست خواهد شد. فدیة آن چیزی بود که پرداخت می شد تا شخص سهم و میراث از دست داده خود را بدست آورد، بازگرداندن کسی از مرگ بدلیل اشتباهی که کرده بود. قیمتی بود که پرداخته میشد تا خطا و گناه شما را، کوتاهی و قصور شما، از دست دادن میراث شما را به شما برگرداند. در واقع فدیة شما را به مقام از دست رفته باز می گرداند. او گفت که تمام دنیا در گناه تنفس میکند. او آمده تا فدیة این گناه دنیا شده و انسان را از آن رستگار سازد.

۶- او دوباره بر خواهد خواست.

او فرمود که او از مرگ قیام خواهد نمود. (نمونه های فراوانی برای نشان دادن این فرمایش وجود دارد، اما من تنها به تعدادی برگزیده شده اشاره میکنم.) او فرمود بعد از اینکه بمیرد از مرگ بر خواهد خواست.

حالا اگر من کشیش پشت تریبون خود رفته و شروع کنم به این موعظه که: "تمام قدرت آسمان و زمین به من داده شده است." شما به احتمال قوی فکر می کنید که من به کتابمقدسی که در دست خود دارم اشاره می کنم از این رو می گویم که: "آنچه که در دست من است قدرت خداوند و این توانایی را به من می دهد تا برای شما سخن بگویم." در اینجا شما بهتر است که مطمئن شوید که قصد من کشیش از جمله اول خود در حقیقت همین است نه منظوری دیگر.

اما اگر من ادامه داده و بگویم که: "لبیک ای پدر آسمانی. من تمام آنچه که تو از من خواستی انجام داده ام، در من شیشه خرده ای نیست، عیبی در من نیست، و شروع کرده به ادعای تقدس و پاکی ای دقیقا مثل خود عیسی مسیح کنم، شما به احتمال قوی نگاه دلسوزانه ای به شخص

کناری خود می اندازید. و اگر من در گفتگوی خود اصرار کرده و پیش تر بروم، و به شما بگویم: "حیات ابدی شما به ایمان به من و قرار دادن من در مرکز فکر و زندگی خودتان بستگی دارد، به اینکه مرا رهبر خود بخوانید." به احتمال قوی تا به اینجا سخنرانی من به هم می خورد و یا اینکه طوری به من نگاه می کنید که: "دست از سرمان بردار" من مطمئنم که حتی تا به اینجا نیز گفتگوی من ادامه پیدا نخواهد کرد، و مجبور نخواهم شد تا به شما ثابت کنم که من مقیم بهشت هستم!

و چه می شد اگر من جایی می ایستادم و می گفتم، نه از حیث روحانی و الهیات، بلکه از حیث یک واقعیت عینی به من ایمان بیاورید که: "قبل از ابراهیم من بوده ام. منظورم همان مردی است که از اور کلدانیان آمد؛ من قبل از او آنجا بودم. من شیطان را دیدم حتی قبل از اینکه تخم آدم کاشته شده باشد!"

سپس من شروع کنم درباره بهشت همانطوری که با منزلم آشنایی دارم سخن بگویم. بعد که به شما بگویم که میل اتاق من نخودی است و وقتی که شما از من پرسید از کجا می دانی؟ من جواب بدهم که من در آنجا زندگی میکنم. و من دقیقاً با همین قرابت درباره بودن خودم در بهشت سخن بگویم! اگر من این سخنان را با شما در میان بگذارم در واقع من شما را در پوست گردو گذاشته ام! و اگر ادامه بدهم که من فدیۀ گناهان انسان هستم. یکنفر به همسر کمکم کند که دستش را بر روی من بگذارد قبل از اینکه بمیرم!

می شود که از شما خواهش کنم که کمی تامل نموده و این را تشخیص بدهید کسی که اینچنین ادعایی را نموده تنها یک نوع مسیح ای است که قدم بر صحنۀ تاریخ بشری گذاشت و شما هرگز کس دیگری را ندارید که چون او و چنان او پیدا کنید. شما در هیچ مذهب و در هیچ رهبر دینی دیگری پیدا نمی کنید که تعالیمی را بدهد که مسیح داد و کارهایی را بکند که او کرد! بودا هرگز فکر نکرد که او کامل و بی عیب است؛ او در درک ماهیت تانیا *Tanya* سرگردان بود، که درون و میل آلودۀ درونی گناه را تولید میکرد. او رهایی احساسات را مطلوب دید؛ او روش زیباگری یوگا را مطلوب دید، و اما هیچکدام این دو موفق نبود. او به راهی رسید که آن را هشت راه می نامند، در این راه بود که او وجدان خود را در یک خمار و از خود بیخود شدگی، ارتباط خود را، نفس و ماهیت زندگی خود را گم کرد، آن را نیروانا *nirvana* نامید، و وقتی که او از این حالت خارج شد، او به آنانی که قصد داشتند تا پا در این هشت راه بگذارند به آنها پیشنهاد کرد که: "برای من خوب بود تو هم امتحان کن برای تو هم خوب خواهد بود."

او هرگز فکر نکرد و نگفت که تمامی قدرتها در دست اوست. در عوض او به شاگردان خود گفت (بخشی از سبدهای تعلیم) او لایق این نیست که دنبال شود. و او آنها را به همان طوری که برای خودش کارساز بود رها کرد. هیچ گمانی مبنای قدرت بر او نبود. او هرگز فکر نکرد که مرکز تمامی مذاهب دنیاست. "راه" او برای خودش کارساز بود. همانطور که برای بقیه.

محمد هرگز فکر نکرد که کامل و بی عیب است. او پیامبر خدا - الله - بود. او **روپای** ابدیتی را داشت که این مرد اهل صحرا را تحت تاثیر خود قرار داده بود. اما هرگز ادعا نکرد که خودش در آن بوده است. او هرگز بعنوان فدیۀ برای کسی نمرد. او قدرت محدودی داشت: که خدا آن

را در روایی به او داده بود. عیسی مسیح هرگز روایی نداشت و یا به روایی مانند محمد اشاره نکرد بود، که گفته باشد: "خدا گفت..." عیسی مسیح می گوید: "من می گویم..." کنفوسیوس برداشتهای منطقی نسبت به جامعه میکند، و تمام آنها را منوط بر **برداشتهای و رای قدرت خود** اشاره میکند. **هیچکدام** از این رهبران خودشان را مرکز تمامی آئین ها و مراسم مذهبی قرار نداده اند، بر مسند قدرت شخصی خود تکیه نکرده اند، وجدانی پاک و بی عیب درباره خود نداشته اند، ادعای ازلیت و ابدیت را قبل از اینکه جسم گرفته و متولد شوند نکرده اند. **هیچکدام** از این خصوصیت ها و ادعاها از زبان هیچ رهبر محترم مذهبی و آئین دین جدیدی شنیده نشده است. و به همین دلیل است که شما تنها آنها را بعنوان یک **رهبر دینی قابل احترام** بیاد می آورید.

با عیسی مسیح بودن شما آئی را دارید که سی. اس. لویس آن را تبدیل کننده شگرف میخواند. **یا اینکه** مسیح فکر می کرد این چیزها درباره او درست است، اما در عین حال خودش آنقدر کند ذهن بود که نداند این ادعاها برای بشر غیرممکن است، پس او نمی توانست آدم حکیمی باشد؛ **یا اینکه** او آنقدر باهوش بود که بداند این ادعاها بی اساس و غیر ممکن است اما آنقدر مهارت داشت تا بتواند با تحریک کردن و به هیجان آوردن شاگردان خود، ایمانی را در آنها ایجاد کند که او را باور کنند و دنبال او بروند، و این عمل از او آدم خوبی نمی سازد.

نتیجه گیری این خواهد بود که، آنانی که عیسی مسیح را "خوب و معلمی حکیم" لقب میدهند این را از درون خود بروز می دهند که هرگز فرصت این را نداشته اند تا در راه زندگی اندکی مکث نموده و چهره واقعی تنها کسی که یکبار و آن هم برای همیشه بر صحنه تاریخ قدم گذارد را بشناسند.

شما یا باید این نما را از عیسی مسیح در باور خود داشته باشید که او خود را، از ما بهتران میدانست، یا اینکه او را طوری قبول کنید که او آن را خود ادعا نمود، و اگر او خداست، پس او مطلقا بی عیب است، پس تمام قدرتها در آسمان و زمین به او داده شده است، پس او کانون تمامی مذاهب و آئین های مذهبی است، و او به اندازه کافی مزیت و برتری داشت تا بعنوان فدیة گناهانمان برای ما بمیرد. همچنین او اطلاعی کامل از آخرت داشت، و او دوباره رستاخیز خواهد کرد(که کرد).

شما نمی توانید عیسی مسیح را با لقب معلم "خوب و حکیم" مخلوط کنید و او را به کناری بگذارید و او را فراموش کنید. یا او یک خل دیوانه است و یا یک فرد قلبی، یا اینکه **او همانی بود که خود آن را اعتراف کرد و ادعا نمود.**

خب، وقتی من به این چند راهی رسیدم، تصمیم گرفتم تا آن را برای خودم نتیجه گیری کنم. مسائل متعددی بر حول این محور در طول تاریخ بوجود آمده است. عیسی مسیح به آنهايي که از او نشانه ای خواستند به آنها گفت: "به شما خواهم داد" تنها یک نشانه تضمین شده وجود دارد که میتوان بر آن ایمان خود را بنا سازیم، و خدا این تضمین را به روشنی به ما نشان داده است، **اما**

نشانه این تضمین را خدا تنها در علامتی حک نمود که بواسطه آن عیسای مسیح بتواند با آن مرگ و رستاخیز خود (م. نشانه الوهیت او) را به ما ثابت نماید و آن علامت یونس نبی بود. در خلال تمامی هیاهوی تاریخ ناگهان یک سندیت قد علم می کند. خدا به این رضا می دهد که در بدن انسانی خود را ظاهر سازد، شریعت و قوانین را با حضور جسمانی خود تکمیل نموده، با میل خود این را انتخاب کند که برای رستگاری ما حاضر شود برای ما و بجای ما بمیرد، در معنا شریعت را تکمیل کند، از مرگ قیام نماید و با رستاخیز خود فرزندان خود را در ایمان به او در طبیعتی نو که دیگر در قید شریعت نخواهند بود را برگزیند، این در واقع همانی بود که معلمی به ما می گفت ما نیازمند این هستیم که قدرت خدا به ما منتقل شود.

و اینگونه بود که عیسای مسیح به صحنه تاریخ اضافه شد تا مسیحیت را اعلام نماید، و او خود را طوری بر ما عیان نمود که ما می توانیم او را از نزدیک مشاهده کنیم و بشناسیم. در ضمن این را هم از تاریخ می دانیم که چیزی بنام یقین و باور تاریخی نداریم. این را زمانی که برای گرفتن مدرک لیسانس تاریخ خودم می خواندم یاد گرفتم. "یقین تاریخی" در واقع یعنی تمام ریز و جزئیات و شواهد قطعی موجود می باشد. که تو می توانی به این یقین برسی که تمامی اسناد لازم باید باشند تا شما به قطعیت نظر برسید. به محض اینکه از واقعه ای زمانی بگذرد، نه چندان طولانی، شما شاهد عینی بودن آن ماجرا را از دست داده اید. دوربین کمی به شما کمک می کند، اما ریزه ها و جزئیات دیگر آنجا نیستند، بنابراین تمامی شواهد و جزئیات به اصطلاح قطعی باید به هم ربط داشته باشند. تنها چیزی که در یکچنین شرایطی می تواند به شما کمک کند این است که روانشناختی شما را به یقین برساند، جایی که تاثیر گرفته ها از آن حادثه و از آن ماجرا می توانند در شعاع اطراف خود رد پای بجا گذاشته باشند. رد پای که هرگز کسی نمی تواند آن را انکار کند. هر وکیل باهوشی این را می داند که، وکیلی نیست که چیزی را در دادگاه عنوان کند و قاضی او را بابت آن توبیخ کند، بعد به خودش بگوید او نباید آن را می گفته است؛ هدف او این است که آن را بگوش هیئت منصفه برساند، اما قاضی بر سر او داد می زند، و او می گوید که: "بله قربان!" و آن نقش معصومانه خود را بازی می کند. در این زمان وکیل می داند او چکار کرده است. تنها در این زمان است که قاضی رو به هیئت منصفه کرده و می گوید: "این را در نظرخواهی خودتان داخل نکنید." بله! این کاملاً درست است! این همان تنها زمانی است که آنها می توانند آن را در نظرخواهی خود ربط ندهند؛ یعنی زمانی که آنها نظر نادرست وکیل را دیده و شنیده و احساس کرده بودند، و در تمام موارد دیگر اگر عملی انجام شده شما عکس العملی را به همراه آن دارید.

خدا از فرزند روحانی خود با رستاخیز او از مرگ حمایت نمود.

پولس به شورای مریخ می آید؛ فیلسوفها همه آنجا جمع شده اند تا بتوانند خدایان را بررسی کرده و به رسمیت بشناسند، آنها بسیار نگران و دلواپس بودند که نکند لحظه ای را از شناختن خدایان

غافل شوند! و او گفتگوی خود را طوری شروع می کند که بتواند از عیسای مسیح سخن بگوید. او میگوید: "من به شما می گویم آن خدای ناشناخته کیست؟" و او مسیح را بشارت می دهد، کسی که **خدا او را با رستاخیزش از مرگ مسح کرده و برگزیده بود.** پولس می گوید اگر رستاخیزی نباشد، ایمان ما بیهوده است، و ما شاهدان دروغین خدا هستیم، اگر شهادت به این داده ایم که خدا مسیح را از مرگ زنده ساخت.

اولین پیغام کلیسا همان پیغامی بود که پطرس در روز پنطیکاست موعظه کرد؛ "این مسیحی که شما می شناسید... " و او بر امری تاکید کرد که یعنی شما او را می شناسید که مصلوب شده است؛ سپس او به امری دیگر شهادت می دهد که آنها آن را نمی دانستند: "این مسیح را خدا از قبر برخیزاند و ما شاهدان آن هستیم." و او یک حقیقت و سندیت غیرقابل انکار را برایشان روشن می کند. پولس در یکی از نامه های خود می گوید: "او را به چشم دیده، او مشاهده شده است."، و او به آن مجموعه شاهدانی اشاره می کند که: "به بیش از پانصد نفر خود را نشان داد."

در آن روزها شما می توانستید شاهدان عینی را با چشم خود ببینید؛ نه امروز. اما مانند تمام اسناد تاریخی دیگر، از زمان شکسپیر تا زمان ژولیوس سزار، شما می توانید به اسنادی مراجعه نمایید که بر اساس آن اساس مسیحیت نقش بسته است، از جمله:

عیسای مسیح از قبر بیرون آمد.

و من این را خواهم گفت و دوست دارم برای خودم چهار چوبی را تعیین کنم، اگر کسی امروز پایش را در کلیسا بگذارد و همان ادعایی را کند که عیسای مسیح کرد، من به او پیشنهاد می کنم که حتما باید دکتر روانشناسی را ملاقات کند و یا اینکه به بیمارستان برود - یا اینکه من در چشمان این شخص شوخ طبعی ظریفی را می بینم که قصد بازی با من را دارد؛ زیرا هیچ انسان جسمانی و فناپذیری نمی تواند یکچنین ادعایی کند. اما اگر با ادعایی که این شخص می کند یعنی: "مرا قربانی کن و من روز سوم از قبر بیرون می آیم و به رقص در می آیم." و سه روز دیگر همان شخص از قبر بیرون بیاید و به رقص در آید، من مسلماً سعی می کنم تا یکبار دیگر به شخصیت این فرد نظری دقیق و نزدیک بیندازم. من هیچ احتیاج به ستون ها و باورهای دیگر برای ایمان مسیحی خود ندارم، همچنین هیچ نیازی به فلسفه ها و الهیات گوناگون نیز ندارم. **این قیام کرده، او که از قبر برخاسته است، نقطه آغازین یک خدای زنده و حقیقی است.**

اگر من جایی در تاریخ بتوانم کسی را پیدا کنم که بتوانم با سخنانش زندگی کنم، کسی که کامل و بی عیب باشد، تمامی قدرت در دست او باشد، محور تمامی آیین ها و مذاهب، و مواردی از این قبیل، از جمله مرا رستگار سازد، از مرگ قیام کرده و برای من منزلی در ابدیت مهیا سازد، این همه آن خدایی است که به آن نیازمندم. من با او و در آنجا آغاز می کنم.

سؤال اینجاست: آیا او از قبر بیرون آمد؟

شما برای پاسخ به این سؤال بر روی آن فکر نمی کنید بلکه به تحقیق می پردازید. و اما برای تحقیق بر روی هر مسئله ای شما باید لوازم و مقدمات اولیه را فراهم کنید. بیشتر مردم فکری خواب آلود دارند؛ آنها بر روی این بحث می کنند که رستاخیز اتفاق نیفتاده زیرا نمی توانسته اتفاق بیافتد، و هر کس که می گوید آن انجام شده، باید دروغگو باشد. سوای این شما برای پاسخ تحقیق می کنید.

اگر بخواهی این را سؤال کنی که آیا: "اسکات، فلان یکشنبه این پیغام را به مدت یکساعت صحبت کرد؟" شما باید ابتدا این را تصور کرده باشید که من اصلاً آنجا بودم و صحبت کرده ام. شما ابتدا باید این را تصور کنید که کلیسایی بوده که من به آنجا بروم. باید تصور کنید که آن یکشنبه آمده و رفته است. ما مجبور نیستیم در این خصوص با هم بحث کنیم؛ ما تمام این مقدمات را فراهم میکنیم تا بتوانیم به این نتیجه برسیم که آیا من کمتر از یکساعت حرف زده ام یا نه. اما قبل از اینکه درباره طول سخنرانی من با هم بحث کنیم اجازه بدهید ابتدا بر سر این اصل با هم موافقت داشته باشیم که اصلاً من آن روز صحبت کرده ام یا نه. شما مجبور نیستید درباره نحوه سخنان من و خوب و یا بد بودن آن حرفی بزنید تنها بر روی این موافقت داشته باشید که من آنجا بودم، دهان من باز و بسته میشد و من حرف می زدم. اینها را ما چهارچوب های مراجعه می خوانیم - که ما امتیاز استفاده از آن را داریم.

و اگر کسی بگوید که: "وه! من باور نمی کنم که تو اصلاً آنجا بودی؟" اینجا شما کمی باید همه چیز را متوقف کنید. ثابت کردن اینکه من آنجا بودم به مراتب آسانتر از ثابت کردن این است که من چه مدت حرف زدم، زیرا تو حتی نمی دانی که من چه زمانی شروع به صحبت کردم. آغاز سخنرانی من چطوری بود؟ آیا اول چیزی را روی تخته نوشتم؟ اینها از همه بیشتر قابل بحث هستند، اما اگر می خواهید این را اثبات کنید که آیا من ابتدا آنجا بودم یا نه به مراتب آسانتر از هر چیز دیگری خواهد بود.

برای نزدیک شدن به موضوع رستاخیز شما باید از همین راه وارد شوید. شما باید یک سری از واقعیت ها را قبل از قبول رستاخیز قبول داشته باشید. یکی از آنها این است که، آیا مسیح نامی اصلاً زنده بوده است؟ چرا ما باید درباره قیام او از مرگ صحبت کنیم اگر قبول نداشته باشیم که چنین شخصی اصلاً می زیسته است یا نه؟ زمانی بود که بر روی این موضوع خیلی بحث می کردند، اما نه دیگر الان. برای دریافت حقیقت رستاخیز و قبول آن و گفتگوی بر آن شما باید این سری از اسناد را در نظر داشته باشید و قبول داشته باشید که آنها وجود داشته اند:

سندیت ۱ که او می زیسته است.

اگر شما این را قبول ندارید... آیا شما موافق نیستید که به مراتب آسانتر خواهد بود تا قبول کنید او در زمانی در جایی متولد شده است تا اینکه مرگ و قیام او را تصدیق کنید؟ شما با این موافق

هستید؟ شاید بخواهید طور دیگری مرا زیر سؤال ببرید: "خب، من مطمئن نیستم که او زنده بوده، پس با من از رستاخیز نگو." باور کنید که من باید خیلی کار انجام بدهم تا این را بخواهم برای شما ثابت کنم. هرگز با کسی که قبول ندارد مسیح روزی می زیسته است وارد بحث رستاخیز مسیح نشو، این براحتی ثابت شدنی است؛ قبل از اینکه این را برای خودتان روشن نکردید به پله بعدی نروید که میگوید:

سندیت ۲ که او به دست تعدادی از رهبران تحریک کننده یهود در اورشلیم، با فرمانی که توسط سردمداران رومی صادر گردید، محکوم به مرگ بر صلیب گردید. در زیر فشار و تحریک تعداد خاصی از رهبران یهود (نه همه یهودیان، نباید بر همه این شکایت را وارد کرد، شاگردان مسیح یهودی بودند، تنها تعداد خاصی از رهبران یهود) رومی ها حکم را صادر کردند. ثابت کردن مصلوب شدن به مراتب آسان تر از ثابت کردن رستاخیز اوست.

سندیت ۳ که او مرده اعلام شد.

توجه کنید که می گویم مرده اعلام شد، زیرا بعضی از مردم اعتقاد دارند که او از قبر بیرون آمد، یعنی کاملاً نمرده بود. مرگ او اعلام شد؛ نیزه ای به پهلویش زدند، از صلیب او را پایین آوردند، و او را در قبر گذاشتند. البته بعضی ها به این معجون دست یافته اند که مسیح این را قبلاً تمرین کرده بوده، پس به افرادی می گوید که او را از صلیب پایین بیاورند با علم بر اینکه از قبر بیرون خواهد آمد. آنها ادامه می دهند که او قبلاً این را بر روی ایلعازر تمرین کرده بوده است، البته او قبل از اینکه به تمرین برسد بوی گند گرفته بود. بعضی از اعتقادات و باورها درباره رستاخیز آنقدر گسترده و مخ پرکن است که حد و حساب ندارد، اما حداقل او مرده محسوب شده بود. اگر شما این را قبول ندارید، گفتگو درباره رستاخیز کمی بچگانه بنظر می رسد.

سندیت ۴ او در قبری مدفون شد که شناخته شده و قابل دسترسی بود.

مردم آن زمان بخصوص مردم یهود و رومی ها که مراسم مصلوب کردن را اجراء می کردند می دانستند که قبر کجاست و چطوری می توانند به آن دسترسی داشته باشند. شما بدلیل سنگ در و محافظان دسترسی به آن نداشتید، اما محل و رفتن به آن برای همه آسان و شدنی بود.

سندیت ۵ رستاخیز او موعظه شد.

در این مرحله من هنوز نمی گویم که او رستاخیز یافته، بلکه می گویم که رستاخیز او **بشارت داده شده**، قبر خالی بوده، و او به آسمان صعود کرد. این بسیار حائز اهمیت است که تمام مفاد این موعظه را بدانید که: قبر خالی بوده، از مرگ قیام کرده، و به آسمان صعود کرده است. تمامی این سه ادعا موعظه شده است.

اما اگر شما اعتقاد ندارید که این سه مطلب موعظه شده، من امروز آن را بشارت می‌دهم؛ او بلافاصله در همان زمان در شهری که مصلوب شده بود، بشارت داده شد! اگر شما این را باور ندارید، (که این سه مطلب بشارت داده شده است) این را می‌توان از بشارت رستاخیز آسانتر ثابت کرد.

سندیت ۶ آن رهبران یهود که مشتاق مصلوب شدن او بودند، از امروز ما بیشتر در تلاش بودند تا رستاخیز او را نفی کنند.

دلایل قانع‌کننده فراوانی این را ثابت می‌کند که آن رهبران یهود که فرمان به مصلوب شدن او دادند بیشتر مشتاق این بودند تا رستاخیز او را مردود بدانند تا امروز پس از دو هزار سال برای اثبات کردن همان رستاخیز به گروهی از منتقدین و خوش‌فکران دنیای امروز، واقعیت این است که در آن زمان تمامی نان و روغن یهودی‌ها در خطر بود. اگر آنها رای به مصلوب شدن او دادند به این دلیل که، او قصد ایجاد کردن یک پادشاهی داشته یا اینکه او را به کفر متهم کرده بودند، و ناگهان وقتی خبر قیام او را شنیدند، مسلم این است که آنها خود را در معرض ماموریتی دیگر خواهند دید. بنابراین به عقل ما باید جور درآید که آنها به مراتب بیشتر مشتاق رد کردن رستاخیز او بودند تا ما، قدر مسلم این است که آنها در صدد رد کردن آن بیشتر برخواهند آمد تا آنانی که در روز رستاخیز مسیح سعی میکنند تا قیام او را ثابت کنند.

سندیت ۷ شاگردان او شکنجه و آزار دیدند بدلیل اینکه رستاخیز او را بشارت دادند.

آنها به طرز فجیعی آزار و مؤاخذه شدند، چون به رستاخیز مسیح بشارت می‌دادند. از همان ابتدا همان رهبران یهود که رای به مصلوب شدن مسیح دادند، ابتدا شاگردان را دروغگو خطاب کرده، سپس به آنها اتهام زدند که آنها جسد را دزدیده‌اند. تمام کتاب اعمال رسولان از شکنجه و اذیت و آزار شاگردان مسیح بدلیل بشارت دادن رستاخیز مسیح صحبت می‌کند. قرن‌ها بعد مسیحیان بدست رومی‌ها به طرز فجیع و سبوعانه تری شکنجه و به قتل رسیدند، اما تاریخ این را ثابت میکند که شکنجه و آزار اولیه شاگردان مسیح بدلیل بشارت دادن آنها به مسیح قیام کرده و به آسمان صعود کرده بوده است. آنها به این دلیل آزار و شکنجه شدند که رهبران یهود مقام و موقعیت خود را در خطر می‌دیدند. از اینرو،

سندیت ۸ قبر خالی بود.

تمام این اسناد ما را به این نکته هدایت می‌کنند که اگر رهبران یهود که رای به مصلوب شدن او دادند (سند ۲) آنها کمی بیشتر نگران آینده و زندگی خود بودند (سند ۶) او که در قبری شناخته شده و معلوم دفن شده بوده، (سند ۴) آنها بلافاصله به قبر می‌رفتند و جسد را در آن خوابیده مشاهده می‌کردند. پس این کاملاً قابل هضم می‌شود وقتی می‌شنویم قبر خالی بود.

قبر دیگر معنایی نمی داد زیرا آن خالی بود! قرن‌ها گذشت و آن قبر به تاریخ پیوست زیرا آن خالی بود، زیرا در آن جسدی نبود! اما وقتی که دوران اهمیت آثار قدیمی می رسد، مردم علاقمند می شوند تا بیشتر دربارهٔ قبر او بدانند، جایی که به هیچ عنوان چیز جالبی درباره اش وجود نداشت زیرا خالی است، اما حالا می خواهند از حقیقت آن سر درآورند.

و تمام کلیسای دنیای امروز هنوز بر روی هضم این حقیقت قبر خالی با کلیسای کهن در تضاد هستند و بر سر آن با هم در جنگ، و گاهاً همه بر روی قبری تاکید می کنند که امروز جایی در یک ایستگاه اتوبوس پایین سرازیری پرتگاه صخره ای بنام "جلجتا" که بر روی آن مزار عرب‌ها واقع شده است. جنگ به این دلیل شروع شد که قبر در تاریخ گم‌شده بود؛ زیرا در آن جسدی نبود.

حال، این اسناد را آسانتر از رستاخیز می توان بررسی و تجزیه و تحلیل نمود، اما حداقل این است که این اسناد پذیرفته شده اند، شما نمی توانید با تمام این حقایق و اسناد رستاخیز یکباره روبرو شده و با آن کلنجار بروید، برای مثال، بشارت رستاخیز تا به آن اندازه تحت تاثیر قرار می داد که مردم در طول تاریخ و قرن‌ها درباره اش به بحث و استدلال پرداخته اند. اگر من امروز در هر یکشنبه قیام سعی می کنم دربارهٔ این موضوع موعظه کنم، شما حتما نباید مغز و باور خودتان را پشت در کلیسا پارک کنید و منتظر من بمانید تا بیایم و آن را برایتان حلاجی کنم!، آنچه که شما باید بدانید تماما در نظمی دقیق مهیا گشته است.

شما نمی توانید کاری کنید که مردم باور کنند، اما اگر شما آن شواهد موجود را بر روی میز بگذارید، چیزی در درون اتفاق می افتد و دیر یا زود عکس‌العملی دیده خواهد شد. عصبانیت من از مردمی که رستاخیز مسیح را رد می کنند در این است که طوری زندگی می کنند که ابداً به این مورد توجهی ندارند، طوری که اگر از آنها پانزده سؤال بپرسم، آنوقت است که می فهمیم آنها در تمام طول زندگی خود حتی پانزده ساعت وقت صرف این نکرده اند که به اسناد و شواهد دقت کنند.

اگر رستاخیز حقیقت دارد، پس آن مرکز هستی خواهد بود. اگر رستاخیز حقیقت دارد، آن مرکز صداقت تاریخ است. شما باید نادان باشید در بین نادان‌های دیگر که فکر کنید حتی سی ساعت در طول زندگی خود ارزش ندارد دربارهٔ این حقیقت تحقیق کنید. و رای این، بودند انسان‌هایی روشنفکر و متفکری در سراسر جهان که نگاهی نزدیک به این حقیقت انداخته و قلب خود را به آن داده اند. و من دقیقاً به همین دلیل است که این کار را می کنم. زیرا بشارت و موعظهٔ شاگردان اولیه آنچنان از ته دل و صمیمانه بوده است که، انواع و اقسام نظریات در خصوص باور و انگیزه های آنان بیان شده است، اما این نظریه نمی تواند کارساز و موفق باشد اگر ما هشت سندیت ذکر شده در صفحات قبلی را در نظر نگیریم.

تئوری اول. شاگردان جسد را دزدیدند.

تئوری دوم. رهبران یهود جسد را دزدیدند.

تئوری سوم. رهبران روم جسد را دزدیدند.

تئوری چهارم. زن‌ها اشتباهی بر سر قبر دیگری رفتند.

می‌دانی آخر تاریک بود و آنها راه را گم کردند مانند "خانم‌های پیاده رو" - آخر آنها راننده زن نداشتند که! اما خانم‌های بودند که دوست داشتند پیاده روی کنند. آنها اشتباهی بر سر قبر دیگری رفتند، و باور کردند که او قیام کرده است، می‌دانید چه می‌گویم! آنها جیغ زنان و گریه کنان دویدند و به باغبان گفتند: "ما رفتیم و او آنجا نبود!" آنها سر قبر یکی دیگر رفتند؛ آنها به قبر دیگری رفتند و منتظر شخص دیگری بودند!

تئوری پنجم. همه آن وهم و خیال بود.

در شادی روزها را سپری کردند. آنها از قلب خود حرف زدند. آنها اعتقاد داشتند که چنین چیزی اتفاق افتاده اما بر اساس وهم و خیالات پوچ!

تئوری ششم. نظریه بهوش آمدن.

او مصلوب شد، مرگ او اعلام شد، سپس او را در قبری معلوم گذاشتند، اما او نمرده بود، ناگهان در خنکای قبر به خودش می‌آید و با همان کفن پیچیده به دور خودش بلند می‌شود، سنگ را به کناری می‌زند، آه! خدا را شکر که نگهبان‌ها خواب هستند! و او از قبر بیرون می‌آید، بفرمایید این هم مرده متحرک!

تئوری هفتم. شاگردان دروغ گفتند.

همه این ماجرا را آنها از خودشان ساختند. آنها اشتباها بر چیزی نادرست قرعه انداختند و آنها بر این نادرستی نظر خود به مدت هفت هفته ماندند تا آن برایشان کاملاً جا بیافتد، آنگاه بود که تازه آن را به دیگران گفتند.

تئوری هشتم. تمام آن حقیقت داشت.

آنها همانی را گفتند که دقیقاً آن را دیده بوده و آن را تجربه کرده بودند. اکنون که پیش روی خود این تبدیل کننده را دارید، درست وقتی که شما تنها مسیح را بعنوان مرکزیت تاریخ دارید، شما به این فکر می‌کنید که او یا یک دیوانه بود، یا یک دغل باز، یا یک دروغگو یا اینکه او همانی بود که گفت هست، و این همانی بود که گفت هست در واقع همان الوهیت مسیح را تایید کردن است، درست در همین نقطه است که شما آن تبدیل کننده ابدی را دارید.

تمامی این نظریات شما را منزوی می‌کنند. حتی همان اولین آن که شاگردان جسد را دزدیدند، یعنی همان اتهامی که یهودیان زدند. اما همین تئوری شما را مجبور می‌سازد که شاگردان را دروغگو بنامید. اگر هم این فکر را کنید با تمام این اوضاع باز شما خود را در مقابل آن نیروی تبدیل کننده ابدی قرار می‌دهید.

برای من خوشایند نیست - و هرگز برای من خوشایند نبوده است زمانی که تاریخ را میخواندم. - برای من نظرات و اعتراضات تاریخ نویسان هرگز خوشایند نبوده است: "من اعتراض دارم؛ من نظر دیگری را قبول ندارم." اصلاً چنین فرد باهوش و با استعدادی که نخواهد نظری را بشنود و یا داشته باشد وجود ندارد. دانش شما را به نظر دادن سوق می دهد؛ در معرض حقایق و اسناد قرار گرفتن شما را خنثی رها نمی کند. دانش شما را تشویق می کند که نظردهنده باشید و وقتی شما از اسناد و لیست موارد بالا درباره رستاخیز مسیح می خوانید، تنها دو نظر قابل بیان خواهد بود. یا شاگردان دروغ گفتند یا اینکه آنها حقیقتاً واقعیتی را بشارت دادند. اجازه دهید تا هر نظریه را بررسی دقیق داشته باشیم و احتمالات را استنباط کنیم:

شماره ۱. آنها جسد را دزدیدند. (تئوری ۱)؟ پس آنها خواه ناخواه دروغگو خواهند بود. (تئوری ۷)

شماره ۲. رهبران یهود جسد را دزدیدند. (تئوری ۲)؟ این نظریه در حقیقت بر ضد خودشان خواهد بود: آنها بیشتر از هر کس دیگری دوست داشتند تا بتوانند مانع بشارت دادن شاگردان گردند. (سندیت ۶)، پس چرا باید آنها سعی کنند تا قبر را خالی بگذارند؟ اگر هم این کار را کرده باشند واضح است که خواهند گفت: "صبر کنید ببینیم! ما جسد او را از قبر برداشته ایم." یکچنین داستانی اصلاً به فکرشان نرسید؛ بنابراین آنها به همان علت این را به شاگردان اتهام زدند. (تئوری ۱)، حتی اگر این ادعا قابل هضم می بود، شاگردان که فقط قبر خالی و رستاخیز را به مردم بشارت ندادند. آنها عیسایی را موعظه کردند که با او غذا خورده بودند؛ آنها صعود او را به آسمان با همان شادی غیرقابل وصف موعظه کرده بودند. بنابراین اگر هنوز دزدیدن بدن مسیح از قبر توسط رهبران یهود، دلیل خالی بودن قبر بوده باشد، شاگردان هنوز آن کسی را موعظه می کنند که او را با چشمان خود دیده و همچنین دیده اند که به آسمان صعود کرده است، این باید باعث می شد که رهبران یهود به داستان پردازی های خود بیشتر بال و پر بدهند، و این نشان می داد که به هر حال آنها دروغ گفته اند.

شماره ۳. رهبران روم جسد را دزدیده اند. (تئوری ۳)؟ با تمام اختلافات هایی که در اورشلیم بوجود آمد، آنطور که رهبران یهود با اصرار نزد رهبران روم آمده و از آنها رای مصلوب شدن را گرفتند، آیا فکر نمی کنید که این بهترین موقع برای رهبران یهود بود که با سر و صدای زیاد اعلام کنند که رومی ها جسد را دزدیده اند؟ اما اگر هنوز این دلیلی بر خالی بودن قبر باشد، نتوانست شاگردان را آرام سازد تا آنها آن قیام کرده را که با او ملاقات داشته و صعود او را دیده بودند را موعظه نکنند، پس آنها هنوز دروغ می گویند.

شماره ۴. زن‌ها اشتباها به قبر دیگری رفتند. (تئوری ۴)؟ این قبری شناخته شده و قابل دسترسی یافتن بوده است (سندیت ۴). علاقه رهبران یهود (سندیت ۶) انگیزه این می شد که آنها می‌آمدند و شاگردان را به قبری که جسد هنوز در آن بود می بردند و قال قضیه را می کردند.

شماره ۵. فکر و خیال (تئوری ۵)؟ قبر خالی (سندیت هشتم) این را تماما رد می کند. اگر تماما این یک فکر و خیال می بود، پس هنوز می بایست جسدی در قبر وجود می داشت. شما باید فکر و خیال وسیعی داشته باشید تا جسدی را نادیده بدانید. پس هنوز آنها دروغ می گویند.

شماره ۶. بهوش آمدن (تئوری ۶)؟ خب! مرده متحرک نمی توانست تا آن اندازه شاگردان را متهیج سازد تا او را آنچنان موعظه کنند. شاید قبر خالی را توجیح کند اما موعظه عیسای قیام کرده و دیده شده و صعود کرده به آسمان را هرگز توجیح نمی‌کند. - نتیجتا بقیه ماجرا را از خودشان درست کرده اند.

بنابراین مهم نیست شما چگونه می خواهید به این هشت سند زنده نگاه کنید که به مراتب آسان تر از ثابت کردن رستاخیز می باشد، اما در نهایت تمام این هشت مورد به دو راه و دو انتخاب خاتمه می یابد، زیرا تمام این اسناد گویای صداقت شاهدان این ماجرا است. دقیقا به همین دلیل است که بنده برای کسانی که قیام مسیح را رد می کنند هیچ ارادتی ندارم زیرا آنها ابتدایی ترین و ساده ترین سندیت را رد می کنند، شاید آنها کتاب شرلوک هولمز بنام "زنجیره شاهدان" را نخوانده اند. او فضای دادگاه انگلیسی را به تصویر می کشد که همه شاهدان گرد هم آمده اند تا برابر شاهد دیگری در دادگاه انگلیسی بایستند. یا شاید آنها کتاب "چه کسی سنگ را حرکت داد؟" را نخوانده اند. که توسط یک وکیلی نوشته شد و او سر این را داشت تا رستاخیز را با دلایل و شواهد رد کند، اما در آخر، کتاب او بعنوان معتبرترین و زنده ترین تایید رستاخیز خاتمه یافت.

شما اکنون با "تبدیل کننده ای ابدی" روبرو شده اید: **یا اینکه انتخاب ۱** (که همان تئوری ۷ است): شاگردان همه این داستان را ساختند تا به همه چیز شکل و شمایل تازه بدهند و همه دروغی بیش نیست؛ **یا انتخاب ۲** (که تئوری ۸ است): **آنها چیزی را بیان می کنند که تماما تجربه کرده اند و حقیقتا همان را می گویند.**

اکنون اگر شما این اسناد و انتخاب ها و تئوری ها را با هم قاطی کرده باشید! دوست دارم تا آنها را برای شما واضح کنم: در ابتدا دیدیم که هشت سندیت وجود داشت و این هشت سند ما را به هشت تئوری راهنمایی کرد و ما دیدیم که از این هشت تئوری تنها دو تای آن می توانست درست باشد یعنی همان "تئوری ۷" که شاگردان دروغ گفته اند یا اینکه "تئوری ۸" آنها حقیقت را گفته اند. و وقتی که ما به این نقطه حساس می رسیم، تمام ایمان مسیحی مان بر حول محور این سؤال خواهد چرخید: که آیا شاگردان به راستی حقیقت را گفتند و یا اینکه داستانی را سر هم کردند تا بتوانند ظاهر قضایا را حفظ کنند؟ چهار دلیل وجود دارد که من نمی توانم باور کنم که آنها دروغ می‌گفتند.

دلیل ۱: حوادث و رویدادهای زندگی برای شاهدان قیام روز به روز سیمایی بهتر میگرفت.

همه موافق هستیم که پطرس کسی بود که زیاد استوار نبود. حتی در مقایسه جمع شان، میشد دید که او استوار نیست. او از ترس خودش فرار کرد و استاد خود را انکار نمود، او همیشه بدلیل سستی ها و عدم مقاوم بودنش در دردسر می افتاد. بعد از رستاخیز همین مرد در برابر جمعیتی خشمناک موعظه می کند، او آنچه را که لقب گرفته بود یعنی صخره را در روند زندگی جامه عمل میپوشاند، او در اوج شهامت، نوع مرگ خودش را که صلیب بود طوری انتخاب می کند که سر و ته شود، زیرا لیاقت خود نمی دید که مانند استادش مصلوب گردد - روزی که زندگی آدمی به قید شرایطی خاص تغییر می کند می تواند بعنوان یک نقطه تاریخی باشد، و آن نقطه تاریخی می توانست درست زمانی باشد که آنها ماجرای قیام عیسی مسیح را به همه بشارت می دادند.

یوحنا؟ او آدمی بود خود رای و متعصب. او یکی از آن دو برادری بود که آنها را "برادران رعده" می نامیدند. او می خواست تا فرمان دهد تا آتش از آسمان بیارد و روستایی را نابود سازد. او و برادرش از مادرشان سوء استفاده کردند تا بهترین مقام را در پادشاهی آسمانی بدست آورند. بعد از بشارت دادن مسیح قیام کرده، همه مفسرین معتقد هستند که یوحنا دیگر آدم قبلی نبود. بعوض "برادران رعده" او در حقیقت به لقب جاودانه خود به دلیل بیان محبت بی پایان و نامتزلزل رسید. او معرف شد بعنوان "رسول محبت". زندگی او تماما عوض شده بود.

توما از همان اول شکاک بود تا به آخر. او یک واقع گرا بود. او همه چیز را به زیر سؤال میبرد. وقتی عیسی مسیح از سامره رد می شد تا با مرگ روبرو شود، و او این را به شاگردانش میگوید، توما جواب می دهد که "پس ما هم برویم و با او بمیریم." چه شجاعتی، او فکر می کرد که عیسی خواهد مرد؛ یک نقطه نظر انسانی.

وقتی عیسی مسیح فرمود که باید برود، تا اتاق هایی برای ما در بهشت بسازد، می فرماید: "شما می دانید به کجا میروم و راه آن را نیز می دانید." و درست زمانی که همه درباره این اتاقهای حرف می زدند، توما به تمام جملات دقیق گوش داده بود. او می گوید: "ما نمی دانیم که تو به کجا می روی، پس چطوری ما می توانیم به دنبال تو بیاییم." این دقیقا نقاشی ظریفی از شخصیت یکنفر می تواند باشد.

چه کسی وقتی رستاخیز شد شک کرد؟ همین شخص. "من تا انگشتم را بر زخم هایش و دستم را بر پهلویش نگذارم. باور نمی کنم" و او می فرماید که "خوشابحال آنانی که ندیدند و ایمان آوردند." و این اصل یک حقیقتی غیر قابل تغییر است. هر چند او شک توما را محکوم نکرد. در واقع او یک درستی را بیان نمود، و سپس او اجازه داد تا مورد آزمایش قرار بگیرد، یعنی همان کاری که ما امروز می کنیم، او فرمود: "این دستها و این پهلوی من" و توما گریست که: "آه ای خدای من و ای خداوند من."

این بسیار حائز اهمیت است که بدانیم در مشهورترین محیط فلسفی دنیای آن روز، جایی که از بطن باورهای آن بودا بر می خیزد و مذهب شرق به آنجا هرگز راه نیافته بود، توما گویی کوههای

هیمالیا را سوراخ میکند تا بعنوان شهید راه مسیح در شهر مرداس هندوستان کشته شود، تا از اینرو پیش قراول ایمانی در بغرنج ترین منطقه فلسفه آن زمان گردد، و او دیگر هرگز شک به خود راه نداد، و او در تغییری شگرف از یک شکاک دائمی به یک ایماندار اسطوره ای تبدیل گردید.

حالا ممکن است که تو بگویی که شرایط انسان را به سوی خوبی عوض می کند، اما بندرت یک دروغ یکچنین کاری می کند؛ آدمی بدتر می گردد. این انسانها بطرز عجیبی رو به تغییری نیکو بودند؛ من فکر نمی کنم گفتن دروغ انسان را اینطور عوض کند.

دلیل ۲. شواهد غیر مستقیم و ربط های زنجیره ای.

شواهد غیر مستقیم یک حقیقت در اینجا وجود دارد. مرقس انجیل را برای غیر یهودیان نوشت؛ شما می توانید بر انجیلی که او نوشت اعتماد کنید، در این انجیل لقبی که عیسای مسیح بعنوان پسر انسان بخود می دهد از بقیه انجیل ها بیشتر است. بروید خودتان آنها را بشمرید.

اکنون اگر قبول کنیم که مرقس دروغگویی بیش نبود، چرا باید در انجیل به قلم همین شاگرد عیسای مسیح خود را پسر انسان خطاب کند در جایی که او قصد دارد تا خود را بعنوان پسر خدا به دیگران معرفی نماید؟ اگر او یک دروغگو بود، او فقط باید لقب پسر خدا را که عیسی به خود نسبت می داد را می نوشت. اما عمدا، بر حسب حقیقت و راستی خدا در عمق پنهان آن، در انجیل مرقس، نوشته شده به غیر یهودیان، اینگونه طراحی شده تا ثابت نماید که مسیح در الوهیت خداست، او بیشتر از هر انجیلی دیگر، جاهایی را که عیسای مسیح خود را پسر انسان خطاب می نمود را بیشتر از هر انجیل دیگری در خود ثبت نموده است.

در این گفتگوها عیسای مسیح خود را به این دلیل پسر انسان خطاب می کند که شنوندگانش جماعت یهود هستند. کسانی که کتابی چون دانیال را خوانده اند که در آن شما عبارت پسر انسان را می خوانید که بعنوان مسیح موعود ترسیم شده و سوار بر ابرها به زمین می آید تا پادشاهی آسمانی را بر روی زمین بنا سازد. این کاملا منطقی بنظر می آید که عیسای مسیح در دل لقب پسر خدا در واقع همان الوهیت خدایی خود را در نظر داشته است، اما اگر شما انجیل را برای گروهی بیگانه می نویسید که آنها ابدأ از نوشتجات عهد عتیق خبری ندارند و اما شما بارها عیسی را پسر خدا خطاب می کنید تا الوهیت او را به آنان گوشزد کنید، تنها احتمالی که می ماند این است که شما در اوج بی ریایی و سادگی حقیقت را بیان می کنید. چرا گفته های او را برای القاء کردن عقاید خود عوض نمی کنید؟ زیرا شما یک حقیقت را به ارث برده اید. من می توانم صدها نمونه ای دیگر از این قبیل به شما ارائه دهم، اما آنچه را بیان کردم در واقع همان چیزی است که تاریخ دانان آن را شواهد غیر مستقیم یک حقیقت می نامند.

اجازه بدهید تا یک نمونه دیگر برایتان مثال بزنم. درست در دورانی که حوادث نوشته های عهد جدید روی می داد، نگاه مردم نسبت به زنان این بود که آنها از اینکه قادر به شهادی مورد تایید باشند نیستند. شاگردان این را می دانستند، پس چرا باید زنان اولین شاهدان رستاخیز مسیح می بودند؟

اگر شاگردان داشتند دروغ می گفتند، آنها می دانستند که دنیای آن روز شهادت زنان را قبول نخواهد کرد. دروغ گویان لزوماً زنان را بعنوان شاهد رستاخیز بودن حذف می کردند.

شاهدان حقیقی در واقع بر آنچه شهادت می دهند که رویداد آن را شاهد بوده اند.

اینکه بعضی ها شاگردان را به این متهم می کنند که آنها چرا هفت هفته صبر کردند تا این ماجرا را بیان کنند، پس آنها در حال طراحی این دروغ بودند. قضاوت من این است که؛ اگر آنها آنقدر باهوش بودند که یکچنین دروغی را به هم بیافند، بنابراین می توانستند آن را در همان زمان کوتاه نیز بیافند. آنها هفت هفته را به این دلیل صبر کردند که عیسی مسیح به آنان فرموده بود که همانجا در اورشلیم صبر کنند. این در واقع همان عکس العمل یک فرد راستگو است، هرچند به تعویق افتادن زمان بیان مجرای آنان را خدشه دار می ساخت - اگر آنها می خواستند که دروغ را به هم بیافند.

دلیل ۳. بها پرداخته شد.

شما بهایی را که این مردان پرداختند تا یکچنین دروغی را منتشر کنند را هرگز نمی پرداختید. تمام آن مردان، بجز یوحنا، در راه مسیح شهید شدند: برتولما در ارمنستان با نیزه ای که از دور پرتاب شده بود؛ توما با شمشیر برهمنی؛ پطرس وارونه مصلوب شد؛ آندریاس در صلیب آندریاس بنام خودش مصلوب شد؛ لوقا توسط کاهنان بت پرست به دار آویخته شد؛ مرقس را آنقدر بر روی سنگفرش خیابانهای اسکندریه کشیدند که شهید شد؛ این مردان بهای واری تصور آدمی برای حفظ و انتشار یک دروغ پرداختند.

دلیل ۴. آنها در تنهایی شهید شدند.

قدیس آکویناس بزرگ، بزرگترین - فکر میکنم، یکی از دلایل اثبات حقیقت رستاخیز و بیان آن توسط شاگردان را این دانست که تمامی آنها در تنهایی شهید شدند. همانطور که مانند هر سال وقتی من این پیغام را به پایان می رسانم گروهی را می بینم که سعی میکنند تا این حقیقت را جذب کنند و سعی می کنند تا آن را با دیگران در میان بگذارند.

من می توانم این را کاملاً بپذیرم که آنها می بایست با هم بمانند تا بتوانند با همدیگر آن همه فشار وارد آمده از دروغی که گفته اند را تحمل کنند، زیرا هیچکدام از آنها نمی خواهند که از اولین نفرهایی باشند که در زیر این فشار خرد می شوند و دیگران را نیز به سقوط وا دارند.

اجازه بدهید تا تصور کنیم که آرش*، و سیامک* و سهراب* با همدیگر این داستان را به هم بافته اند. شما نه تلویزیون دارید، نه ماهواره دارید، نه فاکس، نه تلفن هم ندارید؛ مادامی که شما با هم باشید و در کنار هم در زیر تمام آن فشارها بنظر می رسد که اشکالی پیش نخواهد آمد؛ و از طرفی هیچکس نمی خواهد آن نفر اول باشد، مثلاً آرش باشد که باعث لغزش سیامک و سهراب بشود.

اکنون بیایید تصور کنید که آنها را از هم جدا کنند. تو، سیامک، برتولما باش در ارمنستان، و تو، آرش توما باش در هندوستان. و سهراب، تو پطرس هستی در روم. شما تماس خودتان را با هم از دست داده اید. نمی توانی تلفن را برداری و به کسی زنگ بزنی؛ کسی نمی داند که شما کجا هستید، و

از آنجایی که می دانی داری دروغ می گویی و می دانی که غیر ممکن است که یک نسلی بتواند این دروغ را باور کند، تو سیامک، در ارمنستان، مشرف به کشته شدن می شوی، آنطوری که پوست تنت پر از شلاق می شود، آنقدر که شروع به برآمدن می کنی - بعد تو فقط باید این را اعتراف کنی که "تمام این ها دروغ است." و "مرا ببخشید؛ همین الان شهر را ترک میکنم."

آرش از این ماجرا خبر ندارد؛ سهراب هم همینطور. و وقتی که دوباره این دو را ملاقات کردی داستان خودت را اینطوری شرح می دهی که: "بابا! عجب شهادتی دادم، طوری که من موعظه کردم هیچکدام فراموش نمی کنند!" آرش و سهراب نمی دانند که شما دارید دروغ می گوید. تو، آرش، میخواهی با پرتاب نیزه کشته شوی، احتمال این خیلی زیاد است که تو دیگر سیامک و سهراب را هرگز نبینی. تنها کاری که باید بکنی تا از زیر فشار آنجا خارج بشوی این است که اعلام کنی که "دروغ گفته ای."

تو، سهراب، تو در روم هستی؛ فعالیت تو بیشتر بوده است، اما با توجه به اینکه جان تو در خطر است، تمام آنچه که باید بگویی این است که: "متاسفم. احتمالاً من اینها را در رویا دیده ام." و ار آنجا راهت را کج کنی به سمت فرانسه.

همانطور که توماس آکویناس گفته است، از حیث روانشناسی کاملاً این قانع کننده است که این مردان در شرایطی که از هم جدا افتاده بوده اند، هر کدام آنها جداگانه قیمت گزافی را برای داستان خود پرداختند و هر کدام از آنها به تنهایی شهید شدند، و هیچکدام از آنها پایش را جلو نگذاشت که اعتراف کند که "بابا! اینها همه دروغ است."

در تنهایی مردن. و حتی نوک سوزن گواهی و یا شاهدینی پس از دو هزار سال در هیچ کجایی این پهنای زمین از این مردان باقی نمانده که نشان دهد آنها در ایمان خود سست بوده و بدلیل مرگ موحشی که نصیب آنها می گشت آنها از داستان خود بازگشته اند. بنابراین من به این نتیجه گیری می رسم که محال است که این انسان ها دروغ گفته باشند. آنها آن چیزی را گفته بودند که روی آن فکر کرده و آن را تجربه کرده و دیده بودند که آن حقیقت است.

من بخاطر می آورم که این را با پروفیسور خودم لری توماس در دانشگاه استانفورد انجام میدادم، او رو به من گفت: "جین، من قانع شدم. این مردان آنچه را که معتقد بودند را گفتند. بنابراین بعضی از آن هشت سند باید نادرست باشند." خب، اگر شما رو راست هستید و این را می گوید، باید خدمتان عرض کنم که ثابت کردن آن هشت سند به مراتب آسان تر از ثابت کردن رستاخیز است. پس چه احتمال دیگری باقی می ماند.

این یک حقیقت است، او از قبر بیرون آمد.

خب، اگر این یک حقیقت است، چه باید کرد؟ بنابراین تمام این ماجرا حقیقت دارد و من نقطه آغازینی دارم در ارتباط خود با خدای ابدی. پس من اکنون صلیبی را در کنار خود می بینم که میتوانم با آن مسیحیت را هضم کنم، برای اینکه اگر باور کنم که او زنده از میان در قبر و سنگ قبر پا بیرون گذاشت و رقص کنان روانه شد، پس سلولهای فناپذیر بر او غالب نخواهند

* نام های بابی و جری و ریچارد به نام های فارسی عوض شده تا برای ما ملموس تر باشند.

آمد، او قادر است بدون تلاش مضاعف دیگری دوباره احیا شود. بنابراین، این یک حقیقت خواهد شد که در او همه چیز پایدار است، و او بر همه چیز تسلط دارد.

پس درک این نباید برای ما آنقدر دشوار باشد که همین شخصی که خدای در جسم بود، توسط روح مقدس خدا در رحم مریم باکره شکل گرفت، و ملقب گشت به عیسی ناصری. خدا میگوید او قادر است همین خدای متجسم را اگر به او اعتماد کنیم در ما قرار دهد. این میسر خواهد بود، بواسطه تجربه - تولد تازه - یعنی دریافت یک حیات جدید، دوباره متولد شدن، یک شخصی تازه و نوین که تمام ما را فرا می گیرد و در من بعنوان هدیه ای از طرف خدای زنده قرار می گیرد زمانی که به حقیقت کلام او وصل گردم.

این پیدایش تمامی مسیحیان است، پیدایشی قابل رویت، که مسیح در ماست به امید جلال. لزومی ندارد که من به صورت یک آدم غیر عادی راه غیر عادی ای را طی کنم تا درک کنم که مسیحیت چیست. اکنون می توانم تمام زندگی خود را صرف این کنم که کلام او را دنبال کنم، و قدرتی که به نوشتجات عهد عتیق اتصال داده است، و وعده هایی که در آن به ما داده شده است. و هر بار که من در درک و ژرفنای آن مکث می کنم، و در اعتماد به آن خود را رها می کنم، این رابطه سراپا به ایمانی مستحکم در من تبدیل می گردد، یعنی همان قدرتی است که عیسی را از مرگ زنده ساخت. این حیات جدید مانند هسته های رادیو اکتیو قادر است که تمام طبیعت مرا عوض کند، در عین حال قادر است اگر تو به آن اعتماد کنی و به آن خود را اتصال دهی، تو را نیز عوض کند. خدا در ما حیاتی را ایجاد نموده که قدرت زاست، برای همین است که روحانیت حاصل زیستن در روح است، و برای همین است که نیکی مطلق را از میوه های روحانیت می نامند. اینجاست که حیاتی تازه در ما آغاز می گردد، حیاتی که تنها در زیستن در کلام او و ایمان به آن میسر است، و این حیات تازه و این ایمان بر پایه صخره ای نامتزلزل بنا شده است یعنی: "او از مرگ قیام کرد." و این به من این ایمان را می دهد که به هر آنچه که او گفته است نیز ایمان بیاورم یعنی وقتی که او گفت: "من دوباره می آیم."